

### من قاتل پسران هستم



- نویسنده: احمد دهقان
- آخرین چاپ: ۱۴۰۰
- انتشارات: افق
- تعداد صفحات: ۱۱۲

این کتاب برجسته‌ترین مجموعه داستان احمد دهقان است که سال ۱۳۸۳ منتشر شد. کتاب نامزد و برگزیده جایزه مهرگان، جایزه منتقدان و نویسندگان مطبوعات و جایزه هوشنگ گلشیری شد. نگاه رئالیستی و بدون شعار دهقان درباره جنگ و حقایق آن و آدم‌هایش تصویری آن چنان عریان به خواننده می‌دهد که موحش بودن جهان واقعی و به‌ویژه جهان واقعی جنگ را نسبت به جهان داستانی، به رخ می‌کشد...

### پرسه در خاک غریبه



- نویسنده: احمد دهقان
- آخرین چاپ: ۱۳۹۳
- انتشارات: نیستان
- تعداد صفحات: ۲۳۶

«من خود را وابسته به نسل آدم‌های جنگ کرده می‌دانم و خودم را در ادامه آنها می‌بینم؛ این سخن دهقان را می‌توان ایدئولوژی و نگاه این نویسنده برای خلق این رمان به‌شمار آورد. دهقان در این رمان برخلاف گرمای ذاتی و کلامی همیشگی خود به سراغ جبهه‌های سرد و برف‌گرفته غرب کشور رفته است و داستانی چنان بدیع را در روایت می‌کند که در سطر سطر از آن چیزی جز انتظار و میخکوب شدن به روی واژه‌ها و صحنه‌های ترسیم‌شده توسط نویسنده نصیب خواننده نمی‌شود...

### دشت‌بان



- نویسنده: احمد دهقان
- آخرین چاپ: ۱۳۹۸
- انتشارات: نیستان
- تعداد صفحات: ۲۴۳

در آخرین روزهای تابستان، خانواده ناصر (راوی داستان) در تبوتاب باز شدن مدرسه هستند. پدر ناصر، دشت‌بان است و در باغی، در کنار رود الوند زندگی می‌کند. جنگ به آنها هجوم می‌آورد و به یکباره کوچ مردم شهر و روستا آغاز می‌شود. مردم شهر پیاده از پیش روی دشمن می‌گریزند. اما صبح روز بعد دشمن جاده را می‌بندد و...

# انسانی بسیار انسانی

## نگاه احمد دهقان به موضوع جنگ، نگاهی انسانی است

### احسان رضایی منتقد و داستان‌نویس

ناصر دانش‌آموز است و دبیرستانی. یک سالی از مجروح شدنش در جبهه و برگشت او به خانه و سر درس و مشق گذشته، ولی او هنوز به آن روزها فکر می‌کند. مسأله فیزیکی می‌خواند که کامیونی با سرعت فلان و یادش از کامیونی می‌افتد که با آن رزمندگان جابه‌جا می‌شدند. این چیزها از سرش بیرون نمی‌رود. به‌خصوص که رفیقش علی هم سراغش آمده و پیشنهاد داده دوباره بروند. خانواده ناصر اما موافق نیستند. خاطره مجروح شدنش همه را نگران کرده. ناصر اما عاقبت موفق می‌شود. دوباره برمی‌گردد به همان فضایی که دوست داشت. قرار است عملیات بزرگی انجام شود. کربلای ۵. ناصر و رفیقش هم به خط مقدم می‌زنند. رفیقش شهید می‌شوند و ناصر زخمی. به ناچار به پشت جبهه برمی‌گردد و بعد هم با تمام شدن عملیات، می‌رود سر زندگی و دوباره درس و کتاب. آخر داستان اما تلگرافی است که ناصر از یکی از دوستانش در جبهه می‌گیرد و باز هوای بازگشت به منطقه عملیاتی به سرش می‌زند.

این، خلاصه بسیار بسیار فشرده یکی از معروف‌ترین رمان‌های ادبیات معاصر ما است: «سفر به گرای ۲۷۰ درجه» که برای نویسنده اش احمد دهقان جایزه بیست سال داستان‌نویسی پس از انقلاب، جایزه چهارمین دوره انتخاب کتاب سال دفاع مقدس و جایزه بیست سال ادبیات پایداری را به ارمغان آورد؛ رمانی که انگار رمان نیست - به همان نرمی و لطافت و باورپذیری نوشته شده است که انگار در حال تماشای برشی از زندگی هستیم و حضور نویسنده در متن، اصلاً به چشم نمی‌خورد و آنهایی که دستی در نوشتن دارند، می‌دانند که این، سخت‌ترین کار در نویسندگی است. اینکه دیده نشوی. اینکه طبیعی و واقعی بنویسی. انگار نه انگار که اینها مخلوق ذهن تو هستند. انگار که این کلمات و این آدم‌ها، ناصر و روبسا و مصطفی و رسول و بقیه، همیشه وجود داشتند.

همینطوری که نویسنده تصویر کرده است. آن راننده داش‌مشتی که ماشین «مثل عروس» اش را عراقی‌ها زده‌اند، همان قدر طبیعی و واقعی می‌جنگد تا انتقام ماشینش را بگیرد که لکنت زبان میرزا که هر جمله را طوری می‌گوید که خواننده برای فهمیدنش باید چندبار از سر خط بخواند و جانش بالا بیاید. انگیزه‌های افراد و احساسات آنها، به خوبی توصیف شده‌اند و نویسنده همه اینها را با نوعی هنر ویژه روایت می‌کند. نوعی که به صراحت نمی‌گوید، اما از لایه زیری متن خیلی واضح پیدا هستند. این نمونه را ببینید که مربوط است به شب عملیات و پیاده‌روی ستون نیروها به سمت هدف از قبل تعیین شده که لو می‌رود: «علی می‌زند به شانه‌ام و با دست زمین را نشانم می‌دهد. سرم را تکان می‌دهم. نمی‌خواهم حرفی بزنم. می‌دانم اگر کلامی از دهانم خارج شود، درد دل علی شروع می‌شود. تقی سرش را می‌آورد در گوشم و می‌پرسد: «تانک‌هاشون تا این جا اومده بودن؟!»

«با اشاره سر جوابش را می‌دهم. رد شنی تانک‌ها چپ و راست همدیگر را قطع کرده‌اند. منوری در آن دورها روشن می‌شود. رو دو پا می‌نشینیم. آن قدر نزدیک نیست که درازکش شویم. صدای شلیک چند تیر می‌آید. جلوتر، سایه‌هایی که به کپه خاک می‌مانند، دیده می‌شود. علی می‌گوید: «تانک‌ها رو باش!»

منور خاموش می‌شود. پا می‌شویم و راه می‌افتیم. به دورور نگاه می‌اندازم. هیچ کدام از ستون‌هایی را که به موازات ما به سمت دشمن می‌رفتند، نمی‌بینیم. احساس تنهایی می‌کنم.

به یکباره یکی از تانک‌های دشمن به سمت ما شلیک می‌کند. تیرهای رسام مانند دانه‌های تگرگ از بالای سرمان می‌گذرد و عقب ستون را درو می‌کند. می‌ریزیم رو زمین و آن را گاز می‌گیریم. بی حرکت می‌مانم. قلبم تند می‌زند. آیا ستون را دیده‌اند؟ نوک انگشتانم یخ می‌زند. اگر ستون‌مان را دیده باشند، کارمان تمام است. نه راه پس داریم و نه راه پیش. زورکی آب دهانم را قورت می‌دهم. ترس برم می‌دارد که نکند دشمن صدای آن را بشنود! علی از

پشت، پوتینم را فشار می‌دهد. از انتهای ستون سروردا می‌آید. تقی خودش را می‌کشد کنارم. نفسم تو سینه حبس می‌ماند. گردن می‌کشم تا ببینم ته ستون چه اتفاقی افتاده. چیزی نمی‌بینم. خدا خدا می‌کنم سرورداشان بخوابد. یکی بلند بلند فریاد می‌کشد و صدای کشمکش می‌آید و بعد صدای خفه‌ای که آرام آرام خاموش می‌شود. صورتم را در هم می‌کشم و به خودم فشار می‌آورم. گویی من مجروح شده‌ام و من هستم که فریاد می‌کشم و باید خفه شوم. صداهای گنگ و دردآلود ته ستون فروکش می‌کند. منطقه یکپارچه سکوت می‌شود...

و در کنار همه اینها، نگاه نویسنده به مقوله جنگ، نگاهی انسانی است. حرف شعاری نمی‌زند و آدم‌های هر دو جبهه برایش، اول «آدم» هستند. مثل آنجایی از رزمندگان ما در رزم شبانه خودشان در سر راه، با گورستان دسته‌جمعی سربازان دشمن مواجه می‌شوند که سال‌ها قبل دفن شده‌اند. واکنش رسول و ناصر و بقیه در اینجا دیدنی است. جایی که رسول به میان این گور می‌افتد و این، استعاره‌ای می‌شود از اینکه درست است رزمندگان ما زنده و پیروز و مسلط هستند، اما ذات جنگ طوری است که ممکن بود وضع برعکس شود. و همه اینها با واقواق مداوم سگ‌ها که موسیقی پس‌زمینه این صحنه است، تجربه شگفتی را برای خواننده می‌سازد. و درست به دلیل همین نگاه انسانی است که «سفر به گرای ۲۷۰ درجه» به زبان‌های مختلف ترجمه شده و در خارج از مرزهای ایران هم خواننده دارد و میکله مارلی، مترجم ایتالیایی اثر، می‌گوید این رمان از «در جبهه غرب خبری نیست» شاهکار آریش ماریا رمارک و «وداع با اسلحه» شاهکار ارنست همینگوی، چیزی کم ندارد.

احمد دهقان این نگاه انسانی به جنگ و فاصله گذاشتن بین جنگ و دفاع را در سایر آثارش هم تکرار کرده است. یک نمونه معروف آن داستان کوتاه «من قاتل پسران هستم» که توسط مازیار میری و با بازی پرویز پرستویی به فیلم سینمایی (با عنوان «پاداش سکوت») هم تبدیل شد. این داستان، حس درونی رزمندگان را روایت می‌کند که در حین یک عملیات به گردن رفیق غواصش گلوله